[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و مدیح عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر بهنائی گل همیشه بهار حمد محمودی
است که سبزه برگ گیاه نعمت شکر انعامش زیب زبان دارد و کوکو زنی فاختگان فقرات
ول از در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احمدی از فیضان
تربیت تعلیم و ارشادش به مسند علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر با فلاطون
فرو نمی آرد و گشایش قفل درج گنج معرفت و درایت بیمن مفتاح نظر عنایت یارانی
ست که کمترین ملازم آستانش کردی پاسبانش محول حکمای آفاق خطاب نمی شمارد
اما بعد قتیل نادان شیخ میرزا گوید که چون خورشید اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین
خلد مکین میر صاحب لا انقلب میر امان علی صاحب دام الله در یافت مقصد یافته
نسخه شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق القاطهم رسید
روزی تکلیف باین بیچاره نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که
در شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته باهتمام دست قلم ملازمان از قوه بفعل آید هر آینه

دور از لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرمایه عرصه برین تنگ کرد سطری چند بطریق
ارمغان برای شائقان رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخهٔ مسطور منقسم بده موج است و موج
با نهر و بحر علاقه دارد و اسمی به از نهر الفصاحت کرایق مسمی باشد بخاطر نرسید و نیز ازین
سبب که بعضی از تالیف آن افادهٔ قرة العین سابق الذکر است اگر منافع الحسنیه خوانند
نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه
الترک بود دانست که مخالف محاورهٔ زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک است
آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون ذ چوب ترک آنهو قابل لا ترک از خطا بار سیده
و بخلاف استحسان ترک که طرفی از او نوبت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد
باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که
در مجمع اهل زبان موجب تشنیع باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای
ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا برای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود یعنی
آدمی دیگر آنجا نبود و هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ
چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی چوب و کسی
خط بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی هر روز
در بیت اللطف میرود و این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند گفت تو
که پسر آغا پیوسته هر روز در بیت اللطف میرود و این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام
مثال فصحا برای که کار می رود یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست دیگر
استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بود و تند و خواهند رفت
و آن کر مفرد با کجا رفته بود و خواهد رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند شهزادی

و صاحبزادهٔ او بدین سبب است که خطاب نورچشمی بر وی خواندند و بر پسر گویند
دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از وی هیچ نسبت ندارد
و از دو و چار شدیم و از ... و نان از ... باری بسبب ... خوردیم و از ... کار نداریم
و از گرمی جستیم و از تو بگریختم و از بجای با در ... مقام صحیح بود و گاه از بجای خود آید
دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش از این آفت ناخوش خواهد شد
یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای ... دو سال ... پس فردا و پس پرورز
دیگر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال اشتر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهاده ام
برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند
دیگر گزیدن بجای بریدن و یا بالعکس مثل تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و یا بالعکس
مثال فلان کس و جنگ شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن
و یا بالعکس مثل فلانی را چوب زدم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر ... احیانا
... و ایران ... زدن دیگر خانه یعنی شوهر ... اهل زبان ... در را و در را گویند دیگر ...
بجای کندن دیگر گیاه ... جانوران بجای ... دادن ... جانوران
دیگر چسپیدن بجای ... و گشتن ... کردن و نشستن و ... شدن
با فریاد انداختن مثال فلانی ... چسپید ... داد و این پسر را ...
یعنی ... و ضرب بجای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید
و دوباره فلانی چسپید و ... دیگر ... بجای ... و مصنوعی ... اصل
مانند فلانی سندی ... است ... تحقیق خوب نیست
دروغ گو است دیگر راست گو چون نگین است که یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر نشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خواب نشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرد و بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی
بجای آغاجیان دیگر بهری فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای غله
فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای چاق و گنده چون خطا فربه و تنگ فربه
و درشت فربه دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو ماده و بچه آن
دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چیزی
دادن دیگر گسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون
جستن ستاره و چشم دیگر کوسے کجا مثال شما از کوسے آمید لفظ کو بمعنی
کجا است با حرف را الی مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی را روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی هم دامن دیگر نصیب
بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندارند و با آن
صحیح بود مانند با نصیب و بهره جا بمعنی قسمت و نیست است و قسمت بمعنی مقسوم
است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله
است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد
دیگر شیشه بمعنی آینه دیگر یاد گرفتن بمعنی یاد خواندن دیگر از گره من چه میرود
از کیسه من چه میرود دیگر شنیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غنچه حنائی
مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن یا متکلم گفته بود و مخلص همه را

خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم به تحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته
و اشارت بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آئینه دیده
شاید که دیگری نیز بسته هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ یادفرمش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر
بدخشانی گاهی بسته باشد و لفظ یادفرمش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند لیکن برعرض
قبلهم صحیح آمده و از گرمی چیره و در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمدا بسته
هم درست تقریری گویم که از [illegible] آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمة الجیش بلغاست علی القدر
برابر هم است و گل حنا از هند با ایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان مهندی
است و نام گل مذکور هم گل مهندی بود و حالا هم این است زبانداران بر این امر وقوف یافته
گل حنا نامیده اند و این هم خلاف محاوره نیست بنده و مخلص و فقیر بمعنی این است که
بعضی هم استعمال کنند و اگر بجای [illegible] استعمال نمایند هم بکراهیت درست بوده باشد و اگر مقابل
خواجه باشد [illegible] گفته شود و لفظ دیگر رواج پذیرفته و انهم
غلط است یعنی و الا نچه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد پس بهتر و الا
من خود می آرم ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی با مکسور یا مضموم بود در اول
فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم می آید ای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش این
است که در کتاب مذکور تصرف بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد گفته را گفت سعدی بدست خود ننوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل

رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر اعلال های تحقیقی که آخر مصرع نباشد باید کرد
عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ما قبل آن کافی شمرده اند و این ها بر چند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و پشمینه یا بیرای
اظهار مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پسره
دیرو رفت و مردکه کسی را بجا خاطر نمی آرد و چه مردکه است یا بجای یای نسبت بود مانند صد و
بستی چون ... پریشان که ... نه بمعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه دارد اخلاق کریمانه
دارد و در بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم و غصه تنگ آمده و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره ... ان کرده است
یعنی دختر او و اگر خطاب به زید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که دیر می آید از خجالت می میرم
دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها با ضمایر مذکوره فصیح نباشد و در بعضی
الفاظ برای فصاحت زائد است و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و لاله و پیاله و نواله
و غنچه و دیده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت
بغیر ها گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون محققی استعمال یافت
زائد مقدر گردد و دیگر لفظ او و شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد
مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز پر در وازه بنده آمده تقاضای بیلچه سکنه ان
کرم فرما و خان را بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ
یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائب گفته
شود مانند یار دل از من برد می تقدیم لفظ آن بسیار فصیح نباشد و اگر یا آن آید هم

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و صنم و ترک و بیرحم و هر چند مثل آن
در حالیکه غائب نسبت شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا بر من کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من مثل ظالم آن وقت احتیاج بتقدیم
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه‌جو
و ترک و بیرحم خواه با الفاظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند
چون یار بی مهر یا جفاکار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بیرحم بی صفت هم
چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح‌تر اند مثل بدخوی نا آشنا و کینه‌جوی
انصاف و دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و بجز از لفظهای آور و دل نیز مستحسن
نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای عجمه مکسور بمعنی از و اجتماع دو شتر
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چهار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور
بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت +
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو مثال از
مصراع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه مثال زای عجمه مکسور مصرع
ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری + مثال اجتماع دو شتر شعر گر فلک
دشمن جان من دیوانه شود + حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم + مثال توالی کسرات
مصرعه نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل + دیگر اسقاط یای نفی گفتن مصرع
باین طریق که یا در وزن نیاید و این مختار شعرای توران بود مصرعه جان
آزری را با تو هیچ نسبت نیست + یای آزری در تقطیع می افتد تقطیع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عهد و دوستی با آن پری بندد رقیب * تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلان * مثال سقوط ها غیر های تحقیقی برای اینکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون ست * تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل * بسکون لام در رکن اخیر های هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از دامی و آن و است و آب و آبل و آخر و ابر و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود و سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود و ازین جهت که حرکت ماقبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن دران جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و کارد و گذارد و ریخت و بخت و تافت و مانند اینها همین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ بآن میکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود و هر چند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر

نمیتوان گفت مثال حرف وصل لمولفه قطعه بر آمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر
بگفتمش ای همه فرمان بر است اهل کمال + بیا دیک نفس از من بپرس حال مرا + بگریه میگذرد
بی رخ تو ام مه و سال + اصل اینست که جمیع همزه های که بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع
فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلاً درین
شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن بادهٔ منصور دم +
در رگ و در ریشه من ضور دم + اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض
والضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن +
مثال دیگر لمولفه بیت منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام + نیست یکدم فعلان می
آرام چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمولفه بیت
ساخت رسوای جهانم غم آن رشک پری + آرزوی که مرا هست بجز مردن نیست +
تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن + رکن اول ساخ رسوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ
در آخر مصارع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود و مثال حافظ شیراز بیت
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را +
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + فاو تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و نقیصه در تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود و بخلاف سکته مثال سکته
شیخ علی حزین غربی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است فعول فعلن
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن + و سه مصرع باین وزن از مخمس در آن
غزل پیچیده که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع وزن

کافی است مصرع عه اگرچه صد سال ز نخوت به پا بچاک رهت فتاده باشم + ازین سبب که بعضی عروض ناآشنایان گمان ناموزونی بآنجناب منسوب کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آمد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت با آن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی

بیت هوشم نگاهی بر و حیا تا نه چنین باید + یکجرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید

دال بر دو کرد خارج از وزن معین است خرین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار باموزونی موافقت دارد

بیت خون را زقطرهٔ بارم ای ابر تماشا کن + چشمی که شود گریان هست اینچنین باید

وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن طوطی لقمه

بیت چند بیاد آشنا دل طلبید آشنائی را بهر قوت پای دوای خدا مرگ شکسته پای را مصرع عه بسر کشتگان خویش همان کسی گذار کن + اینجا نشین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه بیدا است که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرع عه کم افغان یکبیت چند یارا + فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرع عه تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل + فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هرچند صحیح باشد مانند

از قبیل همین الفاظ است که در غزل آنرا منع کرده اند اما حافظ فرماید دلی که در خم زلفین او قرار گرفت مبر گمان که دران دل قرار باز آید

گربز بمعنی مکار و زاریدن بمعنی زاری کردن و دوال بمعنی عنان و شتلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین
جمیع لغات فارسی که نامأنوس و غیر مطبوع باشند و با گوش ناآشنا و ثقیل چون پیشینه
و ازنیز و پلپه و غیر آن و بنای شعر غزل بر روزمره زبان ایشان حال نباید گذاشت
و صنایع شعری و لغات و استعارات دور در قصیده استعمال باید نمود موج دوم
در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف
آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و صحبت کردن و در افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از تواب
با آوردن هیچ است مثال با تو گفتم یا با تو سروکاری دارم و یا ملاقات کردم
و با تو آشنائی دارم و با تو صحبت می‌کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
همسری با تو می‌جویم و با تو می‌جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او
در آویختم و با او پیچیدم و لطف به لام است و لطف بنون یعنی بمعنی اللام و النون
و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گذشتن و نالیدن
گریستن و ترسیدن همه جا استعمال به از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از
و شنیدم و از و گرفتم و از و خواهم و از و جستم و از تو وا رهانم و از اسپ افتادم و از جا
می‌کشم و ترا از خانه بیرون آوردم و لشکر از بازاری آوردم و گرد از آستین برافشاندم یا گذشتم
یا رفتم و از درد می‌نالم و گریه می‌کنم و از نشاط می‌خندم و شستن چیزی از چیزی و همچنین
جدا کردن و آویختن و همچنین مثل اینها از قسم کار کردن با که باشد و اول این سبب انگو

مثل و رسله این افعال حرف با آوردن بهتر است ۱۲ چنانکه میگویند که لطف به لام است و لطف بنون که گویند که لطف از لام است و لطف از نون

انها مشترک است در میان او و با شند مانند موی سر تابستم و از تابستم گستم
کاشی شعر پس پرستان کنند سری را که جبرئیل * شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل
و نگاه کشتن چو از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در نان و حلوا گوید ابیات از درم تا گه آید
بی حجاب * لب گزان از رخ بر افگند نقاب * کاکل مشکین به دوش انداخته از
نگاه کار عالم ساخته * مصرعه ز تیغ ابرو خون خلق * و گر داز آستین
است جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را به ریسمان بستم و از ریسمان بستم
شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش به چوب شکستم
شکستم و بالقلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آن دارند چه شاخ درخت با
هر چیزی باو بند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن
و تاراج کردن ... اوتیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله
شکستن و سر انگشت آله گرد فشاندن و از این سبب بجای با این سبب و از این سبب
بجای بهر این گونه نسبت دارد و دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند باشد
گفت و شنید و آمد و رفت و خواست و برخاست و در گذشت و کوفت
و جست و نشست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل
دیگر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن
و گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نرود فلانی امروز نخواهیم رفتن
ور نخواهیم رفت پس ماضی مستقبل گردد و مثال اگر این کار کرده گوی از
میان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میان خواهی برد و امر حاضر و اری
متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد و مثال گویند زید از بن ... را

دوست میدارم یعنی گو زید از این غم بمیر دامر غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب
مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب مونث است و رفته بودم بجای میرفتم
و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم و در هند با لفظ کاشکی استعمال یابد و رفته بودم
درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن پی میرفتم یا رفتمی و زبانداناں رفته
بودم بیشتر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم و در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی
و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیر و بمعنی پیری یعنی از پی رفتن
و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آنصاحب قبله و آنقبله و جناب و آنجناب و جمیع
الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی امر غائب استعمال یابد که در مثل صاحب
چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید
و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند
مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان کنیم و بازم و کنم درین مقام غلط بود
من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من
و تو رفتیم و یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من برای نفی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن گردانیدن و سوختن

بحر الفصاحت

دسوز انیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال
بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از نجهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و الف
و نون زائد بر دن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن ها

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان چه به
از ان است و بهتر از ان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و در ین فکرم
و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و یای توصیفی
قائم مقام الذی و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از ان میدانم **شعر** گرچه یکسان شده با خاک لیس از
مرگ تنم + همچنان دیده بر آستان نگرانست که بود + مردن من بر آستان یار به از انست
که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از انست باشد و آن به که روی رقیب
را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین نکنم
و بر نیم که چنین نکنم و در ین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من
انکار کنم و بعلی ابن ابیطالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** یا نبی ای که بنی مجتبیٰ
عاقلان تسلیم کردند اختیار + و چندان بمعنی آنقدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی مثل
چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اینقدر غیر متضمن بیان فعلی و این
از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
مثل ندارد چگونه نباشم و دلت بیچاره را راضی میشود که بگریستن من بخندی و وعده ها
و رخصت میدهد او اجازت نمیدهد و در تمام عمر راضی میشود باشد بد زهی و فهی

و بنازم ترا یا او را و آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و با همچنین و میان از کجا و فعل
منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گرد و چه عجب لیشرط متعلق بودن فعل
مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از انها
خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند آن مانند بی سکندر
افلاطون فطنت که دارائی و دانای از و در پناه هم می بالند و حبذا ابر و بهار بد ترانه که بهرا
نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند خمی و حبذا با هم مترادف اند شعر
بنازم کلک قدرت را که نقشی + چکید از وی چو روی دلفروزت مصرع
نازم ترا که زود رسیدی بداد من بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشته
غمزه خود را بنماز آمده بیت بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست + زیارت دل
خود کن خدا کجاست که نیست بیت مباش بیخبر از من حذر زند و زنجیر اکن + سزا هیچ برد
جفاهای تو از کجاست که نباشد بیت چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم نرسید
بر سرم نیامد بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف ای بد
خو نگاهی + مصرع چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش بیت چه کنی
گر شود آماده خدای القصاص + تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی بیت منکه سر
بر نیاورم به دو کون + گردنم زیر بار منت اوست مصرع آن کس که ترا گفت
نکو خود نکو است بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را + مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین
بیت دانسته که جز در تو نیست مأمنی + زان می کنی دلیر بقتلم نگاه را + مصرع
یافته که عاشقم و ای بروزگار من مصرع تو هم شناخته کاین غلام خاص منست
در همین الفاظ سوا یا تو صیغی کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانچه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن
علم به ازان است یا بهتر از آنست آنچه توقف فی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
برآنم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بجا آنکه هرچه گفتی برآنم و تا امروز بر نیم و درین فکرم
و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن چند آنکه شعر کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا و کلا + و من راست
میگویم بعلی ابن ابیطالب که کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است که بیاید
و یا گشتن زیاده چند ان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این از من نمی آید
بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین هم و صاحب جوهر را چگونه بکشیم
و دیگر دولت چگونه بگشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا میدهد
اما باید که در میان ول و لفظ میدهد فصل واقع نشود و لم نمیدهد که احوال خود را
بگویم و دیگر بیت زهی بساعد سیمین شگوفه ید بیضا + نظر بحور جمال تو جعد و یلن
حیرا + و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در سایه
چتر عاطفتش ران گرگ بالش سر گوسفند است زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله مستقل
زهی نگردانند کاف بیانی در کار نباشد مانند زهی بخشش
و خهی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را بخاک نشانده بنازم بخشش

وجوه ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول جمله دیگر
مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای
خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم
ترا + دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف درجا است که نیست
بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین
بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه اتفعب که بر سرم
نیامده و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا گر بجای آن آرند مثال
آمدن اگر بجای کاف مصراع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روا آری مصرعه
چه عجب گر گذری سوی من زار کنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود ع
گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو + مصرعه گر افگنی نگهی سوی من چه کم گردد + باقی
کافهای ضمائر صالح حذف نباشد کما تصدر ذکرها اما لفظ چنین سبب آنکه تا قبل
فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان
نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میائی
لائق آن نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد
برو و بیرو و بیاو بیا بیاو بنشین و بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن و چه
توان کرد و تقاضای آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد
واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسندی
بیا که با تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین زیا که یار تو عاشق
نواز نیست + مصرعه بنشین که من زجان برخیزم مصرعه از تو ترسم

بیان شد ۱۲ — دقسمت و نصیب — اندوه و افسوس — جای نقطه دار — حالت ساکن و سکون — بالا گذشت — جمع بیچاره — ششو و ۱۲ — چیزی که جدا — جزو پاره — ع

که سخت بیرحمی + مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد + مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد + مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را شعر توکجائی که از
آرزوی تن بی تو + کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند + وضو بگلاب سکنم که آب مضافست کا
معنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او + که انسانی
نمانده از جفا لیکن زمین باقی + دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجبتر ازو نبود
ذکر صیغهٔ مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمائر
سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را نه بخشائی + چرا چون باد دامن می زنی آتش بجانی را +
درین مقام با آنکه بخشائیش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را بمحل بلاغت
دانسته خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری زاد که چکید
خون من از خنجر او + اینهمه بهر چه بیگانه ز من میگذرد + چکید در مصرعه اول بلیغ زا سخاید است
مثال دیگر بیت منکه سیر آشنا سم ازیا + میکشم از جگر آهی که مپرس +
مثال اگر لموقعه شعر قتیل گر نگنم عاشقی چه کار کنم + کجا برم دل غمگین ناشکیبا را +
درین شعر میکنم بجای نکنم مصرفی ندارد بلاغت منحصر و آنچه گفته آمد نیست چون درینجا
بحث بلاغت و ذکر آن هر گونه خاطر بود بناءً علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود
مذکور شد دیگر برای ترقی اردو واجب دانند سوائی به و نازک مانند آنکه روش
روشن تر از ماه است و نباید گفت که روش روشن از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین و
و نازک بجای نازکتر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخهٔ شجرة الامانی گذشت دیگر واجب
است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون

از ملکهٔ اردو کلام فصیح مطابق مقتضای حال ۱۲

دال است بمعنی بهشت بود وعَدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان لیکن اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد ودوم را بجای اول نباید آورد وبعضی طَرف را که بفتح را می‌بود طَرف بسکون را وحشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند وقدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه ومنزلت باشد آرند پیداست که طَرف بفتح رای بمعنی سمت وجانب بود مانند هر طرف وهر جانب بمعنی هر سو وطَرف بسکون را گوشه وکنج بود چون طرف چمن وطرف باغ وطرف کوه وطرف صحرا وطرف دامن وطرف آستین وطرف بام وحشر بسکون شین مراد از قیامت است وبفتح شین بمعنی انبوه بود وقدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند آنقدر واینقدر وهرقدر وچه قدر وقدری وقدر بسکون دال مشترک است درمیان اندازه ورتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد ولفظ قدر دال بحرکت دال غلط محض بود درینصورت ملاحظه معنی نبود قائل از واجبات دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز \+ آماده پی کشتنم آن آفت دوران مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابر دشمن مجراست پاکان \+ بمعنی سائبان سپهر ابناکان \+ مگر جائی که خبر مقدم بود وبر مبتدا وعلی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف وحال چیزی افتد مثال شعر آن پریچهره که با خلق خدا دشمن جان \+ سر قتل چمن بی سروسامان دارد \+ در مصرعه ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران می‌باید ودر مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ نبود درکار است دیگر راکه آن نیز حرف رابطه شمرده‌اند وافادهٔ مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

اقامته ۱۲ مرتع مستی اسم ... بود فعل مضارع و مشدد ... و ... بود ... بلفظ که رابطه میتواند شد بیفتد ... آورد ... ۱۲

خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست + مثال مقدر شعر ای بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان + گاه گاهی
نگهی سوی گدایان انداز + دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدر که
نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب
دانش مخفی مباد که هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که در موج اول بیان آن تقدیم
یافته شد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزهای باقی مانده شده
آنها باشد و چنین لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن
افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
بر نام مقدم و ملاحق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون
خدمت میر سنجر صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک و جناب
میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ
عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف
است درین صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ فی صفت
مستحسن الذکر اند صفت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین
مقام مساوی بود و انچه بعضی گمان برند که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است
و گویند که نور یک سر را مقدر موصوف است چشمی صفت آن یعنی نور یک چشم علاقه
دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه
منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود از

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته بیت نویسد نورچشمی آفتاب آن صفحه رو را + مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را + و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق قلت معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد و ایدا وندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشدد بروزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین و نزاکت و مرتب و زلفین که در کلام اساتذه واقع شده مشدد رو ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید مصرع ذوی الخورشیدین شد صفاهان + همچنین فوتحجات و الفرمالیش و مثل آن بتکلف تقدیر اظهر من الشمس دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید + جائی که رسد ناله بفریاد رس ما بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری + حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد هرچند قریب المخرج بوده است و عجمیت در ان دخل بود مثل مهر قافیه سحر یا عدل قافیه فضل یا تنگ قافیه رنگ همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون حبیب و لب و کفر و رزو غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل + صاحب گلشن پارسا همه اند که انکس در همه عمر + نکرد هیچ قصد گفتن شعر + دیگر رعایت مجهول و معروف مانند یای نزدیک مستحسن آنچه نیارند دیگر مراعات حرکت ما قبل روی و قید هرچند باعث وصل و حسن ایید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر چه خواهد که وبران کند عالمی + نه بد ملک در پنجهٔ ظالمی الام

حرف قید در لغت فارسی ده است ۱۵
چنانچه با بیان ای گفته است با و خا و را
و زا و سین و شین و عین و فا و نون
و ها با مثنه یقین چون ابر و صبر و بخت
و سخت و درد و مرد و بزم و رزم و هست
و مست و دشت و گشت و سعد و بعد و نغز و
مغز و سقف و کفت و بنت و بند و بهم
و چهم ۱۲ مولانا عبدالرحمن جامی
علیه الرحمه ۱۲ روی آخر بین

[illegible]

بخلاف لام عالم که مکسور است و عنصری و جنبری و ظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان
ندارد و همچنین چال شسته و بسته و آهسته دیگر یای زائده بی عجب و طرفه مانند عجبی و طرفه
مردی و شیرین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگویی و من
خودم میروم و یاران خودشان گفتند و شما خودتان میروید و ما خودمان رفته بودیم و ترک با از برگ و بخشیم و
بتقسیم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و بخشیم انکار نخواهم کرد یعنی بخشیم و انقسیم رفتن عجب است یعنی بتقسیم
بخلاف یای زائده در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و بجای خوردن و
بجای آب نوشیدن مستحسن باشند **موج چهارم** در زوائد واجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب است
که ذکر آن واجب بود و بدون آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر و راس
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند
اینکه دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست شاهین
میفروشم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
کبوتر و پیلک و هریوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر تحفی خریدم و
برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدمت شریف فرستادم و یک قطعه زمرد
بوزن بیست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین و خشت و سوار و پیاده مثال آن موازی
یکصد بیگه زمین از آن ملک است و موازی بیست و یک قبا از اطلس دارم و موازی دو صد سوار و
سی صد پیاده به اله آباد روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا کرده استادان برای
رتبه و گاهی از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون دو نفر پیاده
والله اعلم بالصواب **موج پنجم** در بیان مرکبات چنان و اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این
هر دو لفظ را بفتحه جیم فارسی یا بکسره آن خواندن خطا است و بیان همچنین در اصل

هم آن و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین و همچو آن و همچو این بود و از
کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رائج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف
تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مراد اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است
پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را
گویند و نسقچی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی دارو غه الجها و قوش
در ترکی باز و غیر آنرا گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار
قرم ساقان و یوز باشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و لو هم بمعنی صاحب
بود مانند آق قوئی لو اق در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند یعنی تمام لفظ که در حقیقت
سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است
در فارسی چون ترکمان وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی
و بعضا علم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند
مضائقه ندارد و آقا سی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشیک
آقاسی و قوللر آقاسی و زار و ستان و سار برای کثرت آید چون گلزار و گلستان
و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود و اول اسم نا آرند مانند نالایق
و ناقابل و اول مصدر یا هرچه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی اسما
بمنزله مصدر راند و مصدر هم اسم باشند و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

پس درین صورت دولت و دین و زر هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و بی
زر معنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهر است و از زر درینجا صاحب زر شدن
مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان و تا در
لفظ زائد اند که برای حسن لفظ بالفاظ ملحق شوند تا مخصوص نباشد و بوجه آنکه معنی
آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک
گان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهار گان و چون مهرگان
که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی یعنی معنی مهرگان غیر این نیز
گفته اند و دیگر کده یعنی خانه باشد با هیچ لفظ ملحق شدن سوای آن مسموع نیست
بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمی آید هم
که درست است یا نادرست و پاره یا باره در آتش صحت وارد چون ماه پاره و
آتش پاره باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیامت پاره هم بعضی
زبان دانان قبول نداشته اند شاید قائل آن دیدن با هیچ نشنیده در بیان
مقدرات و محذوفات در نظم و چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف
میرود نشود که در چند روز گذشته برسوائی کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد
کجا می رود مقدر است مثال خدا برد یعنی کجا می رود به خدا برد و در رحمی و نویدی و مژده
و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هرچه مثل اینها صیغه امر مقدر است
یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و
کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه با یا درست بود الا لفظ مژده بی یا هم
بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظائر اینها لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ
رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم + وز لطف بسوی من نگاهی شعر قاصد تو بیدی
جانم فدایت + تا چند سوزم از فراغ دوری مصرعه فرده باد صبا کامده جانها بر لب
مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار + مصرعه لطفی که تشنه سر من خاک راه تو
مصرعه خموشی تا بکی ای زلف شب پا و مهر دستنائی + مصرعه ای باد سحر فرده که
تنگ آمدم از هجر مصرعه فرده ای دل که مسیحا نفسی می آید مصرعه بلبل بهار آمده
خوش ور گار تو شعر جهان ناپایدار است ای برادر + نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید
باقی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو باقی نه من نه ماه و خورشید
مانم و ماند مقدر است بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نی من
دریغا + باقی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است باشد
و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر
آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل مارا چه یعنی مارا چه
کار و باد و در سر رفت در گردنت مقدر است سرت در گردنت یعنی سرت در گردنت
باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم
مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و نگاه تو بتقدیر قرار
با صاحب بود مانند نگاه تو دار یا صاحب نگاه تو و بیند بتقدیر تا چون بیند نالم یعنی تا چند
نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر باز دست
کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا
و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای صنم

مه سیما • جنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت
خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نعم گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعلی
بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال **سوال** شما اینوقت چیزی میخواهید که بگویید **جواب**
قبله هیچ یعنی ای هیچ نمیگویم یا از اشیا چیزی شنید **جواب** قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی
میخواهید **جواب** قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از
زبان کسی بر آید مثال امروز ملانان ساقی برای سیر زیر باغ خواهند رفت **جواب** قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است دیشب که نرده و همچنین چیز و کجا و از کجا و کی و من و تو و شما و این و او
و پناه بخدا و خدا و ناری و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا
و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب آب و های فلانی
و بسم الله و ان شاء الله و اگر خدا است آرد و یاید و بیاید و چه شود و صبح شود و آفتاب
بر آید و من و انکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بچه و باکه و چه طور و چه دیدی
و اینجا و آنجا و یا در روزه و چنین و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر
بعد نهی و نظائر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده و که از و رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه و بعد چی نیز و هرچه مثل
آن و در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هرگاه دو چار شود بود و بید مقدر باشد
یعنی کجا بود و بید یا رفتن او را اگر او را در حرکت بکنند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت بعد از کجا وقت دو چار شدن با کسی می آئید و عبارت
مرادف آن و بعد که افعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشتم عمرو میگوید که یعنی که راهی کشتی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش
و عمرو میگوید که یعنی که از زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و تنها و او و این عبارتی
که از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای بی مروت بوده
عمرو میگوید من یعنی من بابای بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و تنها هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا نیز هم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا میبرم
ای کلمه پسره هم مقدر ۱۲
و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هرچه مثل اسما
جامد مقدر باشند استعجابیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید
بعمرو که من ترا آدم فهمیده ام عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم
فهمیدی یا سبحان الله تو مرا آدم فهمیدی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که فلانی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها را می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش ام و بعد عجبست

فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث
یاد میگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجاباً
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل غرابت است که زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید دیگر و نه خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله برخیزد آنوقت اگر بکر
بگوید چه عجب شا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کاری کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من انکاره ستم و در من و خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه مراد است آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و
آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو و همسری با من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی
سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان
من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو از
زید می پرسید هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد و آب آب و
نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر بیند بشد و امر که با صیغه ماضی بعد بند و سب مانند
بیار بیار بیرد سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف ندا نیز باشد مثال آب
آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر گردد آید چون آب آب بجای آب بخواهم آب میخواهم
و بعد هر آتش چه نم و در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش آتش نم در گرفت آتش نم در گرفت

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
آتش یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آتش تقدیر
میخواهم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی امثال
آن مثل های زید و از زید اه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی تو کجائی
باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از
عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمرو
می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
راست آرد تقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از
فعلی لیکن صیغه مقدر سواء کان لفظاً و معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً
زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید
انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظا مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد
عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا
خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود و حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو
میگوید خداوندا من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تمهید است خواهم بود
عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد
بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نیست مطابقت در معنی

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد
یا نخواهد شد عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا رسیده آرد یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر
خدا رسیده آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود یا خواهد شد
و بعد باید و بتقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد وقت آن باشد و همچنین
بعد به بینیم درست آید مثلاً زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز کجا طلب
داری عمرو میگوید باید دید یا ببینیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا ببینیم چه میشود و
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمان حال
دال بود و بعد از مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کار چه می فرمائی
میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقدر بود و مثال زید بعمرو می گوید اگر رنجی
بلا زمان تشریف رسید فردا بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی
چه میشود و حاضر میشوم صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو جبب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد یا شد مثال زید بعمرو نیم شب میگوید که پیش بکر رفتن تو
ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا
آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل یا نهی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش بکر کی
خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین بحال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو می گوید
دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر

فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد و دیگر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من
و این کار کنم خدا اگر مقصد باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد و قدرت داری قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هرچنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و انکار همه
بمنزله چنین باشد و از تو و از من یا از فلانی زید باشد یا عمرو و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده
است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از
بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از وی یعنی از وی رنجیده یا عجب دارم که از وی رنجیده
فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور نشود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه
و با که مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد
یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد و با لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکه برای استفهام است
برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو با دو دشمنی دارد و دیگری می پرسد با که یعنی با که
دشمنی دارد و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر بهر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود و عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا زید برای کاری برود و هرگاه برگردد و عمرو پرسد چطور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی
کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمرو و بکر گرسنه شد یا مالدار است عمرو می پرسد
چطور یعنی چه طور گرسنه شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر گشت مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود
باید داشت عمرو وی را پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت
مثال آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم
عمرو میپرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از
زید میپرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی
اینجا بمان میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد
و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود هیچ قسمیت غائب
باشد و هرچه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کنند زنده و روا
باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر یعنی خبر
دارنده بود و این وقت و هیچ وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گویند
باشد که فعلی از پیش فعل ترا وقتش نماید مثلاً زید بعمرو میگوید که بخانهٔ بکر میروم
عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی
و اگر بگوید که نزد دیگر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی
بود مانند اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده‌ام که در خانهٔ بکر شراب خوردی عمرو
میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده‌ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان عظیم
است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر توجهی یا تقیید
بغیر یا وصف مجلس باشد و هرچه مراد از آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

ظاهر نشود و اینکه فریاد رسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید داعی
را می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع
مقسم برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما
دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم
همین جا باش ترا بمرتضی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش همچنین تقدیر ماضی و مضارع
امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد
از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده
درینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید
و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود
کاف استفهامیه ۱۲
یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو یعنی
تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر بود که مبین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است
که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والاجاه که نظیرش در عالم نیست
مقدر یا آن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و هرچه
زودتر و هرچه تمامتر و هرچه کاملتر و خدایا مرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست دیده
و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر
یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم بیش بود و گوش گذار و سروقامت و سرگذشت

وهرچه مثل آن در گور و خانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیدن و پابست و پابستند و به ازین
و نازک ازین و نمک پرورده و تکبر پرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور و تا آخر و بر سر
زدن و در اصل از سر گذشته و هرچه بیشتر است یا هرچه کاملتر است یا خدا یا مزد و نقش
و بازخواسته شده و در سر نوشته شدن و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شدن و ناخواندنی و بمرگ ملازمان سامی قسم و خدا ام حضور و همچنین
ملازمان بخشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار آدم
بیش نبود و یا گوش گزارده شد و چون سرو در قامت و پر سر گذشته در گور یا
و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شدن و همچنین باشد و بهتر
ازین و نازکتر ازین و تکبر پرورده شده و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بود و ا
و اگر دو چیز است هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران بتصرف در آورده یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر میشد
نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه تب کرده بودم
و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب نیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا فرد باید هم در حرف زدن اکثر جا
محذوف کرده مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من میروم هردو برابر است
و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر او و چنین نمایند یا بر حذف
قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان و وجوب
ننوشته امور و تعیین نشد اطلاق اعم را بالمولفه شعر اندرز که این ناز و ادا را نبود اند
این خواری و این خسته دلی روزی ما شد + در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف مطلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند + چو مردی نه
بر گور نفرین کنند + مثال حذف طائفه خاص بیت وا دریغا جانشین مصطفی را کشته اند
صاحب تیغ و دو سبط شیر خدا را کشته اند + یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان
و همین در بحث مرکبات ای ذو الفقار گذشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خود
و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم یعنی
اسپش را خریدم همچنین است و اسپم و زر بفلانی دادم و یک قبای اطلس از دگر فرستم
خویشتن بکشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدر
مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنابر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هفتم در علم بیان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضح بواسطه
و بوسائط من حیث لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل
القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد
بغیر واسطه بود و حالا ذکر کنم چیزی را بوسایط دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست
از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه همراه از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

۵۲ حاجت نیست بسوی تکرار ۱۲

۵۳ از محذوف را بعد ضمائر و غیره ۱۲

نعت ازینجا ثابت شد که انچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر
باشد و هرچه در حقیقت مشترک در نعت (بالفتح صفت) مغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط هردو در درازی که نعت است متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغائر
چه خط خط است و ریسمان جسم خط عاین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در حقیقت
گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هردو مباین هم اند در نعت و
شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هردو لباس اند یا چیزی دیگر و اگر دو چیز در هردو یعنی
مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشود و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه
در دو چیز متغائر واقع شود و تغائر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد دو چیز
در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
دیگری تشبیه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه
افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل
یوسف است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت است باهم شریک
اند و در حقیقت هم مساوی هم (متشابه و مساوی ۱۲) و بخصوصیت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند
بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف با آن است مثال
افتاب با ماه بالتغایر و عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
که جزوی است از پارچه کلان برابر و تشبیه است با جزو دوم از ان و درین صورت این
جزو غیر آن جزو باشد حق اینست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکنند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده که اینخانه کوچک مثل آنخانه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گرده نان مثل آن گرده نان است و نیز لفظ
مثل بجای بعینه استعمال یا بمعنی هیچ چیز اینجا نه از انجا نه و این فیل از آن فیل و این نان
از آن نان تغایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغة حرف تشبیه گرده
لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه و با خانه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
این جمله هر آئینه دروغ است و این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه
هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستانسرای امیر با کوثر و میوه باغ
با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه
روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه
بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه بیوسف اگر دیده که عین
مهر و ماه بود در نها حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود و عنصر
حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبار است و درین امور دخل بسیار
است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود و معیوب
و لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرعه یاسمن چون یاسمن
درین بستان شگفت ۱۲ حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

۵۳ و اگر نمی بود اعتبارها هر آینه باطل می شد حکمت ۱۲

وبیان غرض مشبه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود و مشبه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه فی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است
در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه آنکه دلالت هرچه تمامتر نماید بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند
در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری و
پنداشتی و هرچه مثل اینها و مشبه به را باید که از مشبه مشهورتر و قوی‌تر باشد نه
اینکه ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه روی کسی بماه از آنجهت است که ماه مشهور و قوی‌تر
در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه پیدا است
در صفا چه آئینه زیده مشهورتر و قوی‌تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه منتسب در
روشنی چون رخت چهارده ساله یکبار است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان نکنند
مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است
و این روش نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هرچه در آن حرف تشبیه باشد اسمش مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از اینکه عقلی باشد یا حسی باشد

استاد من چون خضر علیه السلام است وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی
ومثال وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه ومشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست واقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است درینجا ذکران موجب تطویل بود
واما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و گاهی
بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه قسم بود ما یول
الیه مرسل ومشتمل بر تشبیه اما ما یول الیه اطلاق لفظ بود بقرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا بمناسبت چیزی
بچیزی مثال زمانه ماضی این دیده ایم که مرده مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده
نظر بر زمانه حیات اوست که پیش ازین بود ومن قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانه
مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس
گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
واطلاق مولوی بر فاضل زاده یا علم از قبیل مجاز واضافت است اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه و آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس
مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد وعام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب
بر قبا ثوب عام است وقبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند گل من
هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است
ومعشوق عام وهمچنین بلبل خاص است وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آوردن چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره
بگذارید وجزو کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو بود وخانه
کل یا بالعکس چون چراغ بیا بید چراغ در اصل بالشته بود ودرینجا مراد قایل بایست مجموعی است

که چراغ و روغن و فتیله پر روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است اما مشتمل بر تشبیه که آن را استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس بر جای چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و از این قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر تیغ اجل جان برد چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ را از جلاد استعاره نموده با اجل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس شهر ساز گردید یا سر سبد کار لیکن در اینجا سستی لفظ نرگس با چشم محبوب است استعاره به معنی طلب چیزی به عاریت باشد و مستعار چیزی بود که به عاریت خواسته باشند پس مشبه مستعار له و مشبه به مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی او است مستعار گرفته برای چشم یار پس مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است که مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است که در کنایه و کلمه ملزوم یاد کرده و لازم بود صحیح الاراده ملزوم چنانچه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن صحیح است و هم بوده های خاکستر در خانه او باشد همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن صحیح است [illegible] در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون گاوی گفتن طالب علم را در حق آمدن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و در اینجا ذکر لازم به اراده ملزوم باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی می‌گوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو مستند است و از تورانیان زبان آوران بهتر اهل خراسان

از اهل آذربایجان فصیح‌تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشرف
و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلیچی و میرزا صاحب بعضی سپاهیان
هر دو برابر اند و زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند بعضی ها
و در هر فرقه و هر صنف یافته می‌شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین
درین صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مثل خلطوم فیسل بجای
خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاهی و باهی بجای کار و بار یا داوا آتشین بجای لعل آتشین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه هم افتد هم سند گیرند
و تصرفات ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند مشتشرد و مزلف و مزیب و نزاکت
و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چهار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند
سند باشد اگرچه در اصل غلط بود و یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند
یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند موجب فهم و بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین
و نثر هندیان و اهل زبان بر صاحب نظر مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال
متغیر می‌شود و در هر دوره سخن فصحا هم سند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس
شعر یکه در آن روزمره حال است از زبان قدمائیست و روزمره حال عبارت
از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در تغیر و الا باقی نوشته
شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی توران متغیر
نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین
صد فصحا یافته نمیشوند لفظی چند مخصوص باهل زبان است که در نثر هند باقی که مقلد درست

نباشند یا نمی‌شود و همچنین بعضی رد و بدلها مانند لشکیچی و قشون و بیلکات و بلوکات و
بکاول بیگی و ورتا ته و سیورغال و تیول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و میگفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم خدابیامرز بر نام مرده
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کتک و قشلاق و روضه خوان و بابا و مرد که و پسر
و دختر و بچه و طفل ک شدن و شعله رشدن و علی قاپو و زن جلب و چرچی و منقلها
و گرو و فشندی و ریش و سبیل و بلکه و توشال و قشال و جل و زنخ و سپید ریش
و گیس و چیز و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان
و خدام بمعنی فلک و چیا شد و چه می‌شود و ایشان داد و با و متکلم آوردن بند و مخلص و استعمال
داعی و در قسم بیمن معنی و تکرار بوده است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر
بعد جمله و در روز بمعنی الفاظ هندی آوردن بی‌ضرورت و دوری جا و الا فارسی بخلاف
الفاظیکه هندیان در آن مقام آرند. **موج دهم** در تعلیم طرق تحریر
نثر و آن مشتمل است بر دو فایده چند چیز ضروری اما **فایده اول** اینکه مقام
یاد گیرد که هر لفظیکه حرفی در آن ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی
یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + و بعضی الفاظ که یکی
ازین حروف هشت گانه در آن باشد عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
پارسی می‌توانند شد و طپیدن و صد و شصت یعنی ستین از سبب رسم الخط
تجاوز از اصل خود نموده در اصل طپیدن تپیدن بجای قرشت و صد سدین مهمله
و شصت شست بوده و اما **فایده دوم** تصحیح املا باشد اکثر صاحبان
را با وصف شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و تعجب تر

اینکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ غریبه مشهوره که پیش جهال او و به تصحیح آن منحصر در
تأمل و غور او لغت غیر ثقه است نظر با حالی از تکلف باشد یا با تکلف انچه خالی از تکلف است دو قسم
است یا بر وضع اهل زبان آن الفاظ دال علی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج نداده و
بلکه مختصیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با اینها پوچ شمار ند و قسم آن غیر
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات مخلوطه فی محاوره مقصود نیست بلکه عدم
امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان انچه در کتب یافتند بر آن عمل کردند
در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بعضی بیت وزن و قافیه
در نظم بعضی سجع یا تشتی از بدایع یا تقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم
اطلاع بعضی و آن وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی که استعمال نمودن
چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت و اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشند یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و پر تکلف ساختن
مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ بجهت ایجاز و اختصار فرق
در ایران و توران در تکلف و بی تکلف نکرده مثال بیت شب از مطرب
که دل خوش باد وی را شنیدم ناله با سوز سرنا را او درین مقام مانع قافیه
بود دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار که بود چنین پرورد کسی را بجای
پرور گنجایش نداشت و این بیت نزد مضاف الیه استعمال در فارسی
نیافته و نقد از مصطلحات متأخرین ایران است و قافیه شعر را نامند مثال از الیکه
ولیران بجا طرفت قند و شیرهای شکار او و بجانب شکاف بر تافتند قیاتی ور ان صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک تن که به جنگ رسیده بود و به جنگاه ... کرد و بجنگاه از جنگگاه بیرون آمده
مثال تکلف عبارت ... قلعه که فلک نمای راه رفتن بالای ... شد
بر آمدند اینگونه عبارتها چون تواضع وقت تشریف ... دست ... و در ... رواج ...
از سبب عدم سماعت ... و کمره خوب نمی باشد هر چند در ... بالا ... (ایرانی محاوره)
و همچنین موجز و مختصر مثال آنکه اگر این حرکت عمداً کرده بود ... از ... بسزا
رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و ... پاسخ ... گوید ... و ...
می باید فلانی اگر عمداً این حرکت کرده بود و پاداش کردار ... رسیده ... باشد
و نتیجه نیک نمی دید باید دید مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بتخت خلافت
جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش
آواز و رقص ... پیش پیش جلو ... متوجه باغ شهر آرا شدند
موافق روزمره چنین باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت می شود و امرای
دولت هم همه حاضر می شوند و ... مطرب خوش خوان و لولیان رقصان پیش پیش
راه میروند جلو ... متوجه می شود ... باغ شهر آرا امثال دیگر و بیرون حضرت
خدیو گیهان بر تخت ... ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پیکران رقاص
چه زود ... متوجه باغ شهر آرا شدند و سوای این ... چون پادشاه ... ظهیرالدین
محمد بابر ... شد و زبان سلطنت گورکانیه ... تا آنوقت که از بدنهادی
و ... بندگان این ... ما و این دولت علیا ... و ...
بحسب ظاهر سکه بنام نامی پادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر ... خلد الله
ملکه و سلطانه که در ... بهشت ... آنحضرت ...

[illegible]

بحضرت صاحبقران میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
شدند بسکه [?] اهلیت را امتیازی در اردو و فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی و شوقی داشتند
و دارند صاف را از درد جدا کرده تدبیر بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا و انشای زبان یکسب روزمره
که رواج یافته نهد است و در مکاتیب جاری دارد و کلموا الناس علی قدر عقولهم
واگر مخاطب شخص از بانداران یکسب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد
ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم یکی بر وضع اهل زبان دوم بر وضع
اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چست رقعه بر وضع هندیان
برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت
طراز مشعر صحت مبنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مهربان [?]
صاحب معرفت خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر
دامت فیوضهم مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعه آن
نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم
ریخته شده بود بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب ممدوح
نیازی و اخلاصی است پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال
خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انبساطی رسید و در
شدید ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بهر وجه [?] یقین خاطر نشست
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان سایعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید و درین زمان اشتیاقی که بکار آشنا بیاید

[?] ایشان ۱۲

صحیح الفصاحت

بیاید ایشان هستند دیگر آنکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
بودند ظاهر شوند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله به برند التماس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای باقیات
نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندا شدند هر گاه قرین صحت و شفا و مالی
مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است
که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر مقرری آیند
و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ اتفاق شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و پنجاه
و دو آدم از آن طرف کشته شدند و مرادخان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه
رسیدند زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن شوهر خواهر
عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند قسمهای میخورم که زود تر شفا خواهد
یافت و دست از گریه بر نمیدارد و مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد
از خوش شده من خسر عنایت الله عنایت الله بسیار خوش بود وقتی گفت این زن بسیار نیک
نهاده است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی و اما و با هیچ چیز و کار
ندارد و درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسر پوره دوم خوش شدن
و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انشا چنین بنویسد
بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از
دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندی شعر نو یا مخمسات متضمن ورود در کلکته
و ملازمت جان مسلطین صاحب همراه جناب شاه صاحب [illegible] الا مقرب
شدند و هم مولوی عبد القادر خان بهادر مسعود آمدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

وهطالب من کل الوجوه حاصل شد و اتفاق اشتهار او جناب سید الفضل صاحب مخدوم ممدوح
خصوصیتی هست و خصوصاً سفارش تی آن عالی مرتبت که زبان قلم را مختصر کشف خواهش است
جناب قدسی القاب در ایّام پاداش اجرای خیر و بخوبی شخصی است کسانیکه حسب ایشان تمام
آشنائی و آشنا پیش قائمی برند مرکب پدرم کرده و دروغ طی ... این الفت و گذاف
از وهن آثار یاد داشت بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادره زمان اعجوبه روزگار را
دیگر اینکه و خیر الامیر محمد علی خان ... برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را
نزد نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب ممدوح ... قسمی که
برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد و بالا را و دیگر بیگی کابلی آمده بوده باشد
روانه شده بهر وقت که مع الخیر تشریف به ولقا نه می آرند این سعادت حاصل سکنم
و نامه اینکه سوا از آن کشیک ... که داد و تاق نواب علی بهادر رسیده بوده اند
با مرو مال ... یک ... اتفاق افتاد و دو آدم از آنطرف ... و دو نفر
از آنطرف ... کار رسیده ... و مان ... خود شان آمده اند
... دار ... و رفت ... خواهش بود ... باشند
بوده ... لیکن مادر زن ... این زن
... و هم ... که جای اندیشه نشسته و
از ... صادق ... از مادر زن ...
بسیار راضی بود و میگفت است که ... است ... و گشش
و درا ... احوال ... و ... کار ... تکلیف
خود را باید ... و داعی ... و داعی ... وراقم آثم ...

آثم و آثم راقم و راقم و داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا
و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر آثم و داعی محرر و آثم محرر و بهی خواه
و خیر طلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب پسندیده مخلص و نیازمند و خیرخواه و بهی خواه
و خیر طلب و آثم حروف و محب و در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران
و این اسباب برای نوشتن در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش
و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اقل الانقیاد و مور ضعیف
و ذره بی مقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بی مقدار و این کم مقدار و این
پست مرتبه و این کم رتبه و این هیچمیرز و این هیچکاره و این
بی لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر
و این روسیه خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه و این
خاک بر سر نویسد و لفظ این هیچمیرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این
ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این روسیه خلائق
و این سعادت طلب نسبت به هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان
باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین نویسد من و این مشتاق دیدار و این
ترقی خواه شما یا این ترقی خواه آن جان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار و طالب
و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله
این اقل عباد الله و خطا اگر از شخص همسر باشد اسمار آن چنین مقرر است اگر از [illegible]

بیا یدنمیقه انیقه نمیقه تلطف عنوان و وثیقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون
و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت سعادت ضمیمه یا
نامه لطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز و یا رقیمه مسرت ضمیمه یا مژده دل از غم پیرواز
یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف
اینکس یا عریضه نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان
یا محرره آثم داعی یا اخلاص سرگوسوا دخود هم یا سطور نیاز آمیز ذریعه اخلاص نشان
و محرره قلم آثم داعی و خلاصه کوسواد خود هم در هندوستان رواج ندارد در دلی
برای خود باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت
ضمیمه نوشته اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا نامه
کرامت شمامه مشکین شمامه یا والا نمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مشحون
یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عطوفت مناصت مضمون به آمدن رسیدن خط
از شخص همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت
یا چهره وصول برافروخت یا گل وصول دستار گشت یا از مطلع صفا جلوه گری کرد یا
سرمه چشم حصول گردید یا مسطر زیب طراز رسید نهاد یا نخل حصول نواخت یا
علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا نافه گشای طره وصول گردید یا
برای خود رسید یا وصول یافت یا سر افرازی حصول گردید یا روشنی دیده مشتاق
افزود یا دست شناسی این هیچمدان گردید برای بزرگ عزور رود و ارزانی داشت یا فروغ
بخشید یا زیب ورود صدور ترقی نمود یا پیرایه ورود زینت پذیر گشت یا تجلیه صدور
متجلی گردید یا مطلع مسرت وصول گشت یا نقش پیرایه صدور گشت یا ورود گرامی

الفاظ مختلف برای رسیدن

تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور و دوش بدوش رو شد یا از نزول پیرا افروخته
یا اشغنه دل گشت یا آگاهی دریافت مطالب خاطر هم [illegible] مطالب گویم ذهن نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر یا از خاطر گردید یا مطالعه مجاوری آن [illegible] دل نشین یا ذهن
حاصل گشت یا دریافت مطالب آن حیثیت تازه بخشید بی اندازه
پیرامون خاطر صحبت مظاهر گردید یا نحو اهتمام تحریر و صورت نمای آئینه انکشاف گردید
یا صورت تحریر آمد مقاصد مشعر بجا از نقاب ستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجامید یا حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا هر آنچه هر قوم قلم
تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
مطالب وا رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف معانی را یافتم برای تحریر و سطور مرقوم
منقوش صفحه خاطر شد و [illegible] از دقائق آن [illegible] نتائج مطالب [illegible] تا خوانده نگذاشتم
مطلبی نبود که خوانده نشد هر چه در ضمیر تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت یا مقاصد عظمی
که پیرایه ضمیر گردید آنچه حق دریافت آن بود دریافت [illegible] آشنائی
بنقد آن شناختم [illegible] عبارت دل [illegible] حالی خاطر مشتاق گشت [illegible] لفظ
پی مقاصد عظمی تا الفاظ مشتاق گشت [illegible] از اهل زبان یا شد برای بزرگ آنچه
[illegible] اصلاح فیض منابع بود واضح و لائح گردید یا تراوش پذیرفت اقلام تلطف
ارقام صفحه [illegible] ضمیر ارادت تحریر گشت یا چکیده انامل عنایت شامل [illegible] ذهن
این [illegible] گشت یا مرقومات خامه [illegible] شمامه [illegible] برای گلگونی فکر من
گردید یا خلاصه تحریرات [illegible] ارقام [illegible] افزای مشام قوت ادراک شد
یا یارش یافت یا رشحه یا قطره کلک گهربار یا عطوفت [illegible] استقامت وضوح

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر انداز
اهل زبان باشد و آن کرمفرما و آن مشفق و آن سراپا لطف آن سراپا اشفاق
و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منبع عنایت و آن منبع تلطف مشترک
در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب قبله و ملازمان و ملازمان عالی و خدام
و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی دهنده گان و سامی ملازمان انداز اهل زبان
باشد و آن قبله و آنجناب و آنخداوند و آن حضرت طریقه هندیان اما صحیح بود
و برای خوردان جانعم و آن عزیز از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جان عم
برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و معنی الیه و مومی الیه
و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در دو کس ها و جمع هم باشد و در زن مفرد ها
بود و در تثنیه ها و جمع هن و دعائیه برای بزرگ مدظله العالی و بسط الله
ظلکم العالی و لازالت ظلال عنایته ممدودة بالاز آل غمام کرامته متقاطرا یا لازالت
شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته و عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی
سلامت و برای خرد طول الله عمره و ابقاک الله القیوم القدیر و زاد الله قدرک
و اسعدک الله تعالی و حفظک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانکم معین
البرایا و نصرک الله نصرا و نفعکم الله بالعلوم و صعدک الله علی معارج الاقبال
و وصلکم الله بالدرجات العلی یا بلغکم الله بالمراتب السنیة یا از او نیز او مسرت
و کامرانی باشند یا دوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز

می کرده باشند همین فقره خبر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین
اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینولا باشد و این روزها و درین عرض
مدت یا درین ظرف ایام یا ظرف مدت همین معنی شیوه صاحب زبانان
بود برای رفتن همراز وقتیکه تشریف تشریف به فیض آباد ارزانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد
تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش
فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزا
فیض آباد گشته یا برکت مقدم هدایت توام مسکن فیض آباد را سعید دارین فرموده
اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو
ملازمان فی الاسلوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت ایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق
افتاد یا نهضت الویه عالیه فیض آباد اشرف فرموده اند برای رفتن خورد از وقت
غیبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیدنها موقوف
منازل گشته یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه
آنطرف شده اند یا شمار را مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر
گزین شده اند شکوه نالش نرسیدن خط از بزرگ دست که از عدم ورود
والا صحیفه درنگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد
و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه درنگاه
مخلصان باقی همان عبارت برای ساده بود و از نرسیدن نویدی ازان جا نمیا
کتابی ازان سعادت نشان درنگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترتب

مقصود و مرجو و متوقع و امیدوار همه با هم عوض یکدیگر باشند مادر هست ترقب و
ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص سخن و سخن کوتاه و زبده و نقاوه
و لب تحریر با هم ابدال هم باشند القاب برای شخص مساوی
صاحب و الاحتشام مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان
مزایای مفضل و الطاف شایان مخدوم شناس پایان معدن اخلاق
زیاده از بیان مخدوم مکرم عالم صاحب مشفق شفیق و لوازم
دوستان کرم گستر منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن
الاخلاق ازین فقره ها که مذکور شد دو فقره کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان و امم قبله قبله پرستان
و کعبه ارباب القاب سلطان الله قبله بعرض جناب خدایگانی و کعبه آمال و امانی
میرساند بدره عرض حاشیه نویسان ارشاد حضرت قبله گاهی
زیب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و صفا ایده الله کالجناب ارشاد
پناهی و حضرت آقاوت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین
سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ ها کافی اند القاب اول
برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و پیر و برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم برای استاد و

مستحسن‌تر بود و برای مرشد نیز و پدر هم نوشتن خوب است اما پدر یکه استاد
یا مرشد نیز نباشد شایسته‌تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی
که لائق ادب باشند یا عمی یا خالی یا هم‌سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار در نظر خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم و خال
بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید نوشت
و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی بابا و بزرگم والد ماجد
مکرم معظم حضرت بندگی قبول باد و القاب عمو قبله پرستان عمو صاحب خدایگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خدایگانی باقی هرچه همین میخوانید یا همین قدر بس است و زن عمو را والده بنویسند
مثال والده صاحبه معظمه ماجده یعنی مردم خانه عمو صاحب خدایگان مدظلها العالی
و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مونث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم آرند فرق
است مثل مدظلهن برای نساء و مدظلهم برای رجال و برای بابا و برادر بزرگ
و همشیره بزرگ و همشیره خرد و خاله و عمه [illegible]
[illegible] خدایگان سلامت [illegible] عنایت [illegible] جناب [illegible]
برادران سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدایگان [illegible]

مهربانند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سرا پا لطف و احسان
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توأم بود یا یکسال بزرگ
باشد و اگر اعیانی نبود و دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است برادر کوچک
برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت ارجمند یعنی جان
جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر نور العین
مردمک دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیزتر از جان دل اهلیت و جگر قابلیت
چشم و چراغ بهروزی شرف النسب فرخنده حسب ارشد اعز از شجره حیات
ثمرچین آمال و امانی باشند یا از مائده عنایت ربانی زله ربای مسرت باقی
باشند یا در حمایت حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند یا از
بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب
سابق رقم پذیر گردیده انقسم دعائیه موافق طبع همدیان باشد عمر تا بادو زیاده
باشد از این فقره ها دو فقره برای تحریر کافی است آن هم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادر نیست بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزند هم
نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق اعز برادران یا
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان از همه
و جان القاب همشیره بزرگ القاب پدر است الا اینکه بجای والد لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک
باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک تر بین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق القاب

سله توام یعنی تا دو تا بچه که با هم از یک شکم در یک وقت زاده باشند برادر توأمان گویند ۱۲ منه

اعیانی برادر حقیقی که از یک مادر و پدر باشند ۱۲

فرزند و برادر مرقوم شد و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای
پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
زمرهٔ اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب شند باید نوشت اگر عمه و خاله و زن
عمو و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه
و مردم خانه عمو صاحب قبله یا رونق خانه خال والاجناب و اگر بسیار کوچک باشند یا
عمه شفیقه من و خاله عزیزهٔ من و مردم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر
است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه
یاد کرده آمد و برای بادشاه و بادشاهزاده ها از طرف امرا عرضداشت نوشته میشود

مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

پذیرد عرض — میرساند

شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه

عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک عتبهٔ علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض
باریافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

از طرف بادشاه برای بادشاه — بعد حمد دادار جهان آفرین و نعت جبار
السلاطین مشهور و ضمیر صفوت تخمیر طرازندهٔ دیباچهٔ سلطنت و کشور کشائی و زیبندهٔ
سریر خلافت و فرمانروائی شایستهٔ اریکهٔ جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی

تخت

درة التاج است و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت جهانبانی
ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب امرای
نوکر انچه معمول بخاست قدیم الخدمت قادربخش لیاقت بوده بدانند معتمدی
حیدرعلی معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مضائقه ندارد اعزی
لاله کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ لیاقت
باشند القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسینعلیخان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر وجیه احمدخان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب سپاهگی در مرتبه
زیاده است و برای ملازمان که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان
دوستان و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود
و از امرای بخشی جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار یا
تهور شعار هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشد دیانت شعار یا
امانت شعار دیانت دثار لاله پنجاب رائی محفوظ باشند از طرف بادشاه برای
دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه
محرم اسرار باطن قدسی مواطن جمع اقین قدر قدرت مطلع انظار عنایت بی غایت

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا العنایات خسروانه و مراحم خدیوانه
مباهی و مفتخر بوده بدانند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد کنند مفتخر
این القاب سوای وزیر برای کسی است که هم وزیر باشد و الا برای دیگران این
قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
لایق العنایت و المرحمت فدوی خاص المخاص جان نثار سراپا اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده بدانند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب
گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد
و القاب خورد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در همسر
لیکن اکثر بتحریر می آرند برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که
بیان آن طولی دارد گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت
که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذرخواه [illegible]
قم اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض
مصاحبت و مجالست سامی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر
میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیهای تازه است یعنی استحصال
دولت مواصلت که پیرایهٔ شاهد مباهجت است و اضحای جهان آرای خورشید انجلا
می دارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگرهٔ لقای گرامی که چندی حصول آن
خلاف طبع بخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد
دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحبتهای نگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهترین التفات
داشته مشرف مواهب واهب العطایا و منعم الآلا است مرقوم صفحهٔ خاطر

آداب

رافت و خاطر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد و استان لنواز اشتیاق ملاقات
تشریف بزیور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات زنگ از دل ربا قرع سمع
حضار مجلس سامی بنماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام
خضر و الیاس از عدد شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه می دهد دیگر مداد
خون دل و جگر که از تیرگی بخت بسیاهی میزند و در مجمره دیده ریخته سطری چند
از قصه پرغصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریدن زبان را
که زبانی ندارد چه یارا که باوصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی
نماید لهذا ابوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا
که گوهر رشته هیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نمی تواند شد
عاشقین خاطر تا لطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ آب کن
فراق که خانه نی قلم را بآتش میدهد و دودمان دوات را سیاه کرده و دوازنهاد
کاغذ برمی آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام چمن آرای
بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشاداب قلم نمی ارزد بدین نمط
مشام مدعا را عطر بیز تقریر می نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گذارش
میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقه ستوده
فدویان عقیدت شعار و شیمه برگزیده کهتران خصوصیت دثار است جاگزین مسامع
سعادت منشان مجلس عالی می گرداند بعد تزئین گوشه دستار افتخار بگل نسرین خدمت
بوابان عتبه علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین بیار و ب کشان سده سنیه بعرض
حاشیه بوسان بساط نشاط افت بنا طی می رساند بعد غو اصیهای متوالیه در بحار تمنا

جمع مجمر ۱۲ غوطه زدن ۱۲

بامید در دانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دو جهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر برلیه سنجان محفل ارشاد منزل می گرداند
داعی بُرد ارادت بر دوش و بنده حلقهٔ عقیدت در گوش قلپاق غلامی
بر سر نهاده و دواج ارادت و بکشتی بر پوسپا غبای بندگی داده بعالیجناب قلل لار
اقاسیان و الاقاپو عرضه میدارد این اداب مخصوص باهل ولایت است کمترین
عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت آگین که چهرهٔ نیازمندی
بغازهٔ سعادت می آراید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن
می گرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد است
عذرای مافی الضمیر را برغرفهٔ اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
و خاکساری و تحصین دعایم غلامی و جان نثاری بعرض معروضات می پردازد
بعد گزارش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور است معروضداشته مخصوصان جناب فیضمآب
می گرداند بلکه اینهیچ میرزخود را که عبارت از صنوف فلک و الوف خدمت باشد
نثار مخاطب ملازمان کریاس فلک مماس گردانید بعرض اظهار بار نصیبان اوتاق
دولت ابد مدت میرساند انیم خصوصیت با اهل زبان دارد برای خرد
بعد دعا واضح باد و یا معلوم باد و یا بعد و اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت
ذخائر باد و بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد

بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی
واضح باد بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی در یافت
نمایند بعد دعاهای که سرمشه دیده اجابت است معلوم آن سعادت سر مایه باد
سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بعد عاید و دانسته می آید غنچه یاسمین دعا را
زینت تاثیر آستین ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید
بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که خامه کلفت لفیف تحریر آن موجب
خجالت های چند و چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق جو
ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصودی پویم بعد پیرایش عروس دعا
بلباس نگار رنگ اجابت و عاطر در زیور ناله های نیم شبی و گریه های سحرگاهی پیدا
دعای کنم و می گویم همیشه در راز باد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست
که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرسانند مذکور شده باشد
در آداب معروض میدارد باید آورد و بیان حال بعد آداب الحمد لله که
خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور داد ار
است شکر بقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش بروزی آرم و نوید صحت
و سلامت آنجناب یا آن نفیس یا آنکه مقصود هرچه مثل آن یا آن عزیزتر از جان هرچه
مثل آن آنهم آرب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا آخرین حاجات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل نشاط و آب است تا بشکر و سپاس آفریننده بهار

و خنداندن است و شگفتگی غنچه مسرت جاودانی اقبال یا آمال یا امانی به نسیم عنبر تقسیم کرم عمیم
ایزدی یا ریاح ریحان سرشت جسیم الهی یا سحاب لطف باقی یا ترشح غمام رحمت یزدانی
یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا قطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور لطف
سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحهٔ نیاز نامه یا عریضه یا قصیده الوداد یا
آتش شوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق است و بار آوری
نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر ز باقی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که
بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم لله الحمد که شاخ
نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیر بار میوهٔ شکر کارسازی حقیقی است و مژده اتمام
از بار مرادات دینی و دنیوی اقبال صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال
یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیر است و تشبیه کشتی
خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام برد ورق دل نیاز منزل از مشاغل
همه شبانه روزی دوگانچه خاطر نیاز و فاثر بر از جنس شکر عنایت خالق الارض
والسما است و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را نقد گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی
خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود آنجناب به شب روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن
بیانهر نفسی چند که بر می آید شکر پروردگار است و روزی نیست نمی آرم که ترقیخواه
ملازمان نباشم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت مضی مامضی الماضی لا یذکر بر گذشته
صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا پیوسته
یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا همین آمین یا

یا ہمسیرین منوال یا بہمین نہج یا بہمین طریقہ پسندیدہ یا بہمین نمط یا شیوہ حمیدہ یا شعار
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف عنایت
مشحون و ہمچنین بقدر مرتبہ ہر یکی متضمن صحت مزاج و باج مع فرزندان
جمیع لحقہ و تبعہ یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزا
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرہا یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود و یا سربلندی بخش و سیاہا
افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان کہ موجب تشفی خاطر یا باعث سکینہ
دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرہا ازان تواند بود و یا اگر باین نہج تحریر رقائم
مسرت افزای خاطر دوستان می بودہ باشند دور از لطف و محبت یا بعید از
عنایت و رفعت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوہ ستودہ یا مغائر سیرت
پسندیدہ نخواہد بود زیادہ حد ادب زیادہ اطالت موجب ملالت است یا زیادہ
زیادہ استیاز زیادہ خیریت یا بندگی و نیاز زیادہ چہ بر طراز و زیادہ بجز اشتیاق
چہ نگارش رود یا چہ برنگارد یا ایام دولت بکام باد و یا ایام بکام باد و یا دولت و
اقبال در ترقی باد و یا عمرت باد و یا وسادہ دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر
باد و یا چار بالش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری
فارغ شدیم ہمت براین آورد کہ سطری چند متضمن بیان طریق سجع و پیدا کردن
فقرہ مقابل فقرہ نوشتہ آید پس گوئیم کہ بر شائق صاحب طبع مخفی نماند کہ سجع در
نثر مقابل قافیہ در شعر است مثال آن زیبندہ مسند ابہت و ایالت و برازندہ
وسادہ امارت و جلالت ایالت قافیہ است مثال دیگر از مطالعہ صحیفہ نثر نظیر بہارستان

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان برخورد بالید گردید یا بالید قافیه است
و درین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم
بیان اند و در جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند بصرف
نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید
چیزها که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد
مثلاً هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه
متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر
گازر لفظ شست و شو و آب و دریا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات
رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود و
لیکن بنهج شایسته باید مثال **رقعه در طلب خیاط** تا قبای نور
آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
و عالیجاهی دگوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد
رقعه در تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار بسر ماه طلعت
که ماه چهره و هفته محال است که پیش او سفید شود وجی گازر [illegible] سر [illegible]
که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست و شو نرود و صفای
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروی ندارد
و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروزش نامی برآورد

رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزار روشن
جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملازمان باد و همچنین
مراعات دیگر حرف ها و چیزها چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره
و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل با اره و تیشه
و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمی شود مگر به تقلید
فقرهٔ اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه
چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج و دریا و هرچه مرادف اینها
و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق
با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن و نسترن
و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان
و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و
مناسبت گوهر و دُر و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب
و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و تیغ با معرکه و سلاح
با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و
یاسمن و ریحان و نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و
ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با افلاک و برج و اوج و ذروه و مدار
و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان
و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و لگن
و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و طعام الله

وفهرست شیرازه وجدول و دیباچه وسرلوح باکتاب وصحیفه و نسخه ومجموعه
وعنوان با مکتوب ولمعه با برق وموج با محیط و دریا وقبه با بارگاه وستون
واستوانه با ایوان ورنگ وپرداز با تصویر وخال گلگونه وغازه وسبزه با چهره
ونور وفروغ با سیما وجبین ونکهت وشمامه با گلها وشگوفه با کشمیر ومیوه
وهرچه مرادف آن با نهال ونهال وهرچه مرادف آن با باغ وعندلیب با گلستان
وطوطی با شکرستان ومتاع وجنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب انها باشد وبعضی به تعریف وتوصیف آن پردازند وصفت و
موصوف وهر دو را مضاف بسوی انچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار وآبدار گفته مضاف نمایند وهمچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب
ومیوه را شیرین وماه را منیر یا جهان افروز ونیر را جهانتاب واعظم وعالم افروز
وچیزها را باچیزها تشبیه کنند وانچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلا قلم را با شبدیز واشهب مشبه کنند وگویند که عنان شبدیز قلم را
بصحرای مدعا منعطف امی سازم صحرا وعنان با قلم مشابهت ندارد مگر با مشبه
به که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود وهمچنین مدعا وکلام را با باشاهد
ولیلی وهرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهای بدل وزبان وفکر تعلق
دارد وآنرا بمعشوق وتشبیه مناسب دانند وانچه دران روانی یابند آنرا با اشهب
وهرچه مرادف آن وبعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب وخوش بیانان را
با بلبل وطوطی وعاشق را با بلبل وقمری وهر وملک ین وهرچه سیاه باشد آنرا بابر
وبا چیزهای سیاه ودرین نثر القاب مع دعائیه مقررست تا لیلی آفتاب عالم افروز

محمل نشین برج حمل است پیوسته سلمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
و نهال خوش ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوش وصول باد جواب این فقره
چنین باید نوشت تا تماشا هزبر اعظم محمل نشین برج حمل است همواره عروس مدعای
آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه یکتائی و فرزانگی دوش بدوش
حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان بعنان و ردیف
و هم محمل و هم عنان و دست در دست و درین مقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف
را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف
بحیث چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و
نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت
و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و والاجاهی
و ابهت و دستگاهی و زهد و [illegible] و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت
و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و رشد [illegible] و فرزانگی
و والاتباری و هشیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات
و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و خجسته خاندانی
و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لیاقت
و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا و [illegible]
و دیگر برای پیدا کردن قصه و از مشاهدهٔ جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه
هوش از سر رفت و بر زمین افتادم و بپا [illegible] گرامی [illegible]
سحر [illegible] دیده را گشادم جواب [illegible] معانی نامهٔ سامی [illegible]

چین بو و بیچو شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسه ها از خدمت ملازمان شریعت و

دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان

و ریاحین و بین السطور را با نخلستان و خیابان و معانی را با جواهر زواهر

و بر نژادان عطر چه مرادف انها منتسبه نماینده [illegible]

تمام کتاب [illegible] قلم [illegible] منشی [illegible] محمد حسین قتیل

شکر خدایست که کتاب لاجواب نفاوت نصاب تجوید بازوی سخنوران درة التاج

گستران جامل البضاعت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص و عام شهر القصات نام تصنیف

و لطیفت تصنیف لطیف ناظم شیرین مقال ناثر عدیم المثال مالک ملک شیوا زبانی سالک

مسالک نکته دانی یادگار پیشینیان اوسط ادیبان سرآمد پیران [illegible] پرور [illegible]

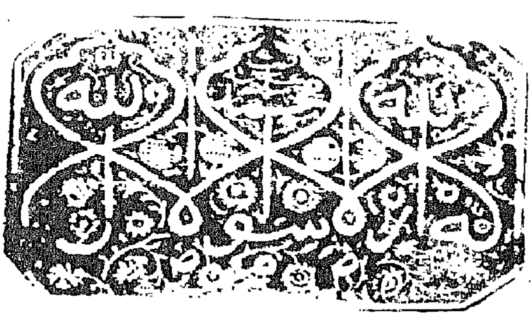
دانشور و تحقیق نکات و غوامض سخن یگانه دور ضبط قواعد نظم و نثر [illegible] فرید [illegible]

دبیر عدیل میرزا محمد حسین متخلص قتیل در مطبع فیض منبع منشی [illegible]

فضیلت پناه فطنت دستگاه صفا کیش نیک اندیش منشی نول کشور صاحب

واقع کانپور مسمی نمایان [illegible] بماه [illegible] سنه [illegible]

رونق طبع و زینت اختتام پذیرفت



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.